

هو العليم

امير المؤمنين عليه السلام، مصداق صراط مستقيم

مناقب اهل بيت - مجلس اول

بيانات

علامه حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعَثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ

الْمُرْسَلِينَ

وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ

أَفْضَلِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

معنای تقرّب

... او فانی در ذات مقدّس پروردگار و اسماء

و صفات او می شود؛^۱ و همین است معنی لقاء

پروردگار که خدای علیّ^{علیّه السلام} مؤمنین را به آن

بشارت داده است. بنابراین، عباداتی که انسان

^۱ لازم به ذکر است که مع الاسف ابتدای صوت این جلسه موجود نبود.
(محقق)

انجام می‌دهد و می‌گوید: من این عبادت را به داعیِ قُرْبَت (یعنی برای نزدیک شدن به خدا) بجا می‌آورم، معنایش این نیست که انسان راهی را طی کند و به خدا برسد؛ معنایش این است که این عبادت را انجام می‌دهم، این عبادت روح مرا صفا می‌دهد و نفس مرا آرام می‌کند، و آرامش نفس و صفای روح، مقدمهٔ طلوع تجلیات صفات جمال خدا در نفس، و ادراک مؤمن نسبت به پروردگار خود است؛ این معنای لقاء خدا است. و طریق به سوی خدا، از راه نفس است، و تکامل نفس هم به واسطهٔ مجاهدات و عبادات و اعمالی که قرآن و پیغمبر و ائمه به طریق احسن و اکمل برای ما بیان فرمودند می‌باشد. غایة الأمر همین طوری که ما می‌بینیم افعال مردم با یکدیگر تفاوت دارد، همین‌طور صفات مردم با هم تفاوت دارد؛ و همین‌طوری که ذکر کردیم، اختلاف افعال مردم ناشی از اختلاف صفات آنهاست؛ اختلاف صفات، ناشی از اختلاف ملکات است. لذا این اختلاف پیدا شده است؛ بعضی دوست دارند نماز بخوانند، بعضی دوست دارند نخوانند؛ بعضی دوست دارند روزه بگیرند، بعضی دوست دارند روزه بخورند؛ بعضی دوست دارند عفت به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند بی‌حیائی به خرج بدهند؛ بعضی

دوست دارند دست به مال حرام دراز نکنند و بعضی دوست دارند بکنند؛ بعضی دوست دارند ایمان بیاورند و بعضی دوست دارند نیاورند. این اختلاف صفات و ملکاتی که در بین مردم است، می‌بینیم که عالم را مختلف جلوه می‌دهد و هر فرد با فرد دیگر در این خصوصیات متفاوت است.

حرکت تمام بشر به‌سوی خدا، چه از روی

معرفت و چه از روی قهر و غضب الهی

اینها همه دارند با این صفاتشان به‌سوی خدا می‌روند، ولیکن حرکت به‌سوی خدا تفاوت دارد. تمام بشر دارد به‌سوی خدا حرکت می‌کند، ولی فرق است بین آن کسی که به‌سوی خدا می‌رود و به مقام معرفت می‌رسد و در تحت تجلیات صفات جمال واقع می‌شود، با آن کسی را که از روی قهر و غضب و در تحت تجلیات صفات جلال و غضب و طلوع مقام قهر و عظمت، به‌سوی خدا می‌برند؛ همه اینها ادراک خدا کرده‌اند و در روز قیامت بر هیچ‌کس مطلب مخفی نمی‌ماند، ولی بین مؤمنین که به مقام معرفت حقیقی می‌رسند و ملتذّ به لذّت مناجات پروردگار و لقاء خدا هستند و بین کافرین و مشرکین که در تحت صفات قهر پروردگار هستند، تفاوت بسیار است.

این راهی را که مردم مختلف طی می‌کنند به واسطهٔ غرائز و ملکات خود طی می‌کنند، و ملکات هم مختلف است؛ باید همهٔ افراد بشر را به یک میزان تربیت کرد که غرائزشان را اصلاح کند، صفاتشان را اصلاح کند، ملکاتشان را اصلاح کند، آن غلّ و غشّ را بیرون بکشند، نقاط ضعف را در خود ترمیم کنند، بدبینی و حسد و بخل و کبر و استکبار را از خود دور بریزند، شهوت و غضب را در حدّ معینی که مطلوب است نگاه دارند و از تجاوز و زیاده‌روی خودداری کنند، این می‌شود صراط مستقیم؛ یعنی آن راهی که انسان را به خدا می‌رساند ولی خیلی آن راه، راه نزدیکی است.

لزوم پیمودن صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه

به سمت خدا

ممکن است انسان از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر به واسطهٔ پیمودن راه‌های مختلف برسد. مثلاً اگر کسی از اینجا بخواهد برود دروازه‌دولت، یک راه این است که از در مسجد مستقیم می‌رود بالا؛ یک راه این است که از خیابان دست چپ، کوشک، از آن خیابان می‌پیچد و از لاله‌زار می‌رود بالا و می‌آید دروازه‌دولت؛ یک راه اینکه از کوشک می‌رود در فردوسی و بعد می‌رود بالا

و بعد می‌آید؛ یک راه اینکه می‌رود خیابان هدایت و بعد می‌رود پیچ شمیران و می‌آید دروازه دولت؛ یک راه این است که می‌رود چهار راه دروازه شمیران و بعد می‌رود از راه عشرت آباد می‌آید دروازه دولت؛ اینها همه به دروازه دولت رسیدند؛ یک راه هم این است که می‌رود طرف پایین، چهار راه مخبرالدوله بعد می‌پیچد دم مجلس از آن طرف می‌آید دروازه دولت؛ اینها همه به دروازه دولت رسیدند یا نه؟! و بیش از این ما می‌توانیم راه‌های مختلفی فرض کنیم؛ ولی راه مستقیم به دروازه دولت یک راه است و بس، و آن أقصر فاصله بین دو نقطه است. وقتی رفتیم در مسجد اینجا مبدأ حرکت ماست و منتهای حرکت ما هم دروازه دولت، کوتاه‌ترین راه، این راه مستقیم است و این راه، راهی است که انسان باید طی کند؛ والّا هر کس به هر فعلی مشغول باشد، شبانه روز او را در چرخ زمان می‌گرداند و سیر ماه و خورشید، عمر او را به پایان می‌رساند و در این دنیا به واسطه حرکت در صفات و غرائز، به نقطه مرگ می‌رسد و تجلیات عالم غیب بر او افاضه می‌شود و صور برزخی را می‌بیند و بالأخره باید به قیامت برود. ولی فرق است بین آن کسی که در صراط مستقیم می‌رود و آن کسی که از آن زوایای خیلی خیلی منفرجه حرکت

می‌کند، او هم به دروازه‌دولت می‌رسد، ولی
کمرش شکسته، استخوانش خرد شده، سرمایه را
از دست داده، در این راه‌های دور به گرسنگی و
تشنگی و به هزار آفت مبتلا شده است، ولی
سرمایه‌ها را در راه وصول، از دست نداده است.
حالا می‌رود دروازه‌دولت، آنجا از او انتقام
می‌کشند که چرا از صراط مستقیم حرکت
نکردی؟! رسیده است، ولی به جلال و به قهر و
غضب رسیده است، نه به جمال و لذت و تنعم!
(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)^۱ یعنی: «خدایا ما را به
یک راه راست هدایت کن!» اقصی فاصله‌ای که
ما بتوانیم ذهن خود، فکر خود، نفس خود، افعال
خود، سرّ خود را با آن تطبیق کنیم، آن الگو و
برنامه زندگی ما باشد، به دنبال او حرکت کنیم به
مقصد برسیم.

افراد بشر که غرائزشان مختلف است، از میان
این افراد یک فرد هست که از همه بهتر است، ما
پیدا نمی‌کنیم؟! در بین جامعه خود ما می‌بینیم
بعضی از افراد ذهنشان تاریک است، بعضی
روشن، بعضی گذشت دارند، بعضی ندارند،
افرادی که گذشت دارند، بعضی گذشتشان زیاد

۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۶.

است، بعضی نه، **(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ)**،^۱ «همه این مردم مختلف‌اند.» آن وقت در میان اینها یک افراد خوبی را ما انتخاب می‌کنیم که اینها گل سرسبد جامعه و اجتماع‌اند، از نقطه نظر پاکی روح و صافی فطرت و رشید بودن عقل و غلبه نمودن قوای منطقی عقلی بر احساسات، آنها از همه ممتازند.

امیرالمؤمنین علیه السلام مصداق صراط مستقیم از هر جهت

در میان جامعه‌ها می‌گردیم باز يك افرادی را پیدا می‌کنیم نسبت به اینها ممتازند؛ در میان قرون اولین و آخرین می‌گردیم، بالأخره دو نفر به يك شکل پیدا نمی‌شوند، بالأخره یکی از آن دیگری عالی‌تر است نا،
لَبْلَابٌ مِّنْ تَاهِبٍ جَاعٍ يَجْمَعُ مَهْمَهَ كَيْ دَرَفَه نَا كَيْمَ تَخَالِيْ اِو، هاتمه
يْتَح و تَاكَلَم و تَاْفَص و زَنَارَغ و دِيَاقَع و رَاْتَفِر
ت سا باسحی وور وَا نْدَزَه مْزَم، وَا نْدِيْشَكْس فَنْدِي تَح
ت سا باسحی وور، ت سا باسحی وور ش بَاوْخ،
ت سا باسحی وور ش اِي رَا لِدِي، باسحی وور ش كَنْج

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸.

تسا، تسا باسحی وورش حصه، جهادش روی
حساب است، حیاتش روی حساب است، مماتش روی
حساب است، آن امیرالمؤمنین علیه السلام است،
(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)؛^۱ این الگو را خدا به دست ما
داده و گفته است بگیر و عمل کن! امیرالمؤمنین آینه
تمام نمای صفات پیغمبر است و حقیقت پیغمبر در
امیرالمؤمنین درخشید. حالا اگر من بخواهم کیفیت
درخشش انوار پیغمبر را در امیرالمؤمنین برای شما بیان
کنم، این خیلی به طول می انجامد؛ نه مجلس ما فعلاً
اقتضاء دارد، نه وقت مجال می دهد! اجمالاً تمام غرائز و
ملکات و آن صفاتی که در خاتم الأنبياء والمرسلین و
یگانه معلّم بشر است و به نصّ آیه قرآن، انبیاء در روز
قیامت که در پیشگاه پروردگار حاضر می شوند، شهید
و گواه بر اعمالشان، پیغمبر ما است؛ امیرالمؤمنین
علیه السلام خلیفه و نائب اوست، یعنی پیغمبر او را
به جای خود گذاشته و گفته است: یا علی، من می روم،

^۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۶.

تو جای منی! يك هم‌چنین نسبتی داده است؛ و این ولایت است. ولایت امر اعتباری نیست؛ خاصیتی است در نفس که روی آن خاصیت و براساس تکوین و به پیرو تکوین، پروردگار هم اعلان تکوین می‌کند.

این صفات راه به‌سوی خداست، صفات امیرالمؤمنین خدا نماست؛ در امیرالمؤمنین شائبه خودپسندی نیست، چون خودی نمی‌بیند؛ مال‌دوست نیست، چون خودی نمی‌بیند که تعلق مال را به خود بدهد؛ تمام افراد بشر را مانند دانه‌های شانه، یک‌ردیف و متصل به مبدأ می‌بیند، همه عوالم و تمام موجودات را به این نظر نگاه می‌کند، و از این نقطه نظر بین مسلمان و کافر و یهودی و نصرانی فرق نمی‌گذارد.

در ولایت آن حضرت شخص یهودی و نصرانی هم گرسنه نبود؛ آن حضرت به او می‌رساند. داستان حرکت حضرت و برداشتن انبان نان و خرما و قسمت کردن به فقرا و رفتن در آن خرابه و به یهودی کور دادن را که لابد شما شنیده‌اید. بعد از اینکه امیرالمؤمنین از دار دنیا رفت و حسنین با برادران و اصحاب برمی‌گشتند و از آن خرابه عبور کردند و پیرمرد یهودی نابینا را دیدند، رفتند سراغش و دیدند که دارد از حال می‌رود. - : چه خبر است؟ - : «یک مردی بود

که شب‌ها می‌آمد و پهلوی من می‌نشست و نان و خرما دهان من می‌گذاشت، سه روز است که نیامده و من دارم می‌میرم!» گفتند: «می‌دانی چه کسی بود؟!» گفت: «نه، هرچه من می‌گفتم، می‌گفت: "من عبدالله هستم، بنده خدا هستم!" خودش را معرفی نمی‌کرد.» گفتند: «او پدر ما امیرالمؤمنین است!»^۱

حالا امیرالمؤمنین به این یهودی که این کار را می‌کند به نظر خلقت دارد نگاه می‌کند؛ می‌گوید: این بنده خداست، مخلوق خداست و در بین این جمعیت حق حیات دارد، خدا هم حیات او را در ذمه اسلام محترم شمرده، انسان مال یهودی و مال نصرانی را که در ذمه اسلام است نمی‌تواند ببرد، پس باید او هم از بیت‌المال مسلمین، یا از مال شخصی من استفاده کند و ارتزاق کند؛ و من که امام و ولی مسلمین هستم باید به او رسیدگی کنم، همین طوری که به سایر افراد مسلمان رسیدگی می‌کنم!

این آن صراط مستقیم امیرالمؤمنین است که نفسش او را به این امر الزام و وادار می‌کند و دنبال این کار حرکت می‌کند. امیرالمؤمنین حاکم است، حاکم یعنی سلطان؛ آنها هم همه در

^۱ روضة الشهداء، ص ۲۳۹.

قصرهای خود خوابیده‌اند و اطراف آنها را پاسبانان گرفته‌اند و به مجالس شراب و غنا و رقص و ... می‌گذرانند.

مگر هارون‌الرشید شب‌ها تا به صبح از این مجالس نداشت؟! داستان شب‌نشینی‌های هارون و بزم هارون در کتب تواریخ معتبر ثبت است که بهترین دختران زیبا را از دنیا برای او می‌آوردند و بهترین زنان مُغَنِّیه و مجالس سُکر تا صبح، شب‌ها می‌گذرانند! آن هم یک خلیفه است؛ یک خلیفهٔ مؤمنین هم هست که شب که می‌شود نان و انبان به دوش می‌گیرد و نقاب می‌زند که کسی او را نشناسد، در خانهٔ ایتام و بیوه‌زنان و مستمندان و چلاق‌ها و کورها می‌برد و قبل از اینکه صبح سپیده بدمد برمی‌گردد که کسی او را

^۱ البداية و النِّهاية، ج ۱۰، ص ۲۲۰:

«و ذَكَرَ ابْنَ جَرِيرٍ وَ غَيْرُهُ: "أَنَّ كَانِ فِي دَارِ الرَّشِيدِ مِنَ الْجَوَارِي وَ الْحِطَّايَا وَ خَدَمِهِنَّ وَ خَدَمِ زَوْجَتِهِ وَ أَخَوَاتِهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ جَارِيَةٍ، وَ أَنَّهُنَّ حَضَرْنَ يَوْمًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَغَنَّتَهُ الْمُطْرِبَاتُ مِنْهُنَّ، فَطَرَبَ جَدًّا؛ وَ أَمَرَ بِهَالٍ فَتَرَ عَلَيْهِنَّ. وَ كَانِ مَبْلَغُ مَا حَصَلَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ." رواه ابن عساکر أيضا.»

ترجمه: «ابن جریر (طبری) و غیر او ذکر کرده‌اند که: "در قصر هارون چهار هزار کنیز که برای خودش و همسرش و خواهرانش بود، وجود داشت. و روزی همهٔ آنها مقابل هارون حاضر شدند و خوانندگان آنها آوازه‌خوانی کردند و هارون خیلی به وجد آمد. اموال زیادی نثار آنها کرد، طوری که به هر نفر از آنها سه هزار درهم رسید!" ابن عساکر هم این مطلب را نقل کرده است.» (محقق)

نشناسد! این هم یک قسم کار است دیگر! آن هم دارای آن صفات است، این هم دارای این صفات است!

لزوم پیروی از صراط مستقیم امیرالمؤمنین

حالا امیرالمؤمنین باید صفات خود را تبدیل به صفات او کند یا او باید خود را تبدیل کند؟! طبعاً او باید تبدیل کند؛ زیرا که طهارت و پاکی از مطالبی است که نفس انسان گواهی به حسن او می‌دهد؛ و قذارت و پلیدی، نفس انسان گواهی به بدی او می‌دهد. همین‌طوری که می‌گوییم فلان کس زیباست و فلان کس زشت است؛ زشتی و زیبایی دو حکم نفس ما برای افراد است، حکم به خوبی و بدی هم همین‌طور است. پس عالم باید خودش را با امیرالمؤمنین تطبیق کند، عبادتش را باید تطبیق کند، ایثارش را باید تطبیق کند، جهادش را باید تطبیق کند، امر به معروف و نهی از منکرش را باید تطبیق کند، صلۀ رحمش را باید تطبیق کند، عدالتش را باید تطبیق کند، قضاوت به حقش را باید تطبیق کند، اسلام‌دوستی و فداکاری در راه پیغمبر خدا را باید با آن حضرت تطبیق کند؛ چون این صراط مستقیم است. بقیه هم صراط هستند امّا صراط‌های شکسته؛ پُل‌اند، امّا پل‌هایی که واریز

کرده^۱، پلی است که از روی جهنم می‌گذرد و مسافتش خیلی زیاد است، انسان بخواهد آن پل را طی کند و به مقصود برسد، پدرش درمی‌آید، آتش تمام اطراف او را می‌گیرد و زبانه آتش او را از پا درمی‌آورد.

صراط امیرالمؤمنین، صراط نور محض

اما آن صراط مستقیم که این طرف و آن طرفِ صراط، گل کاشته‌اند و در بین این راه بادها و نسیم‌های بهشتی از ناحیه مقدسِ جمال پروردگار می‌وزد؛ و این صراط، نور محض است، تاریکی ندارد؛ طهارت محض است، قذارت ندارد؛ این صراط، سرما ندارد، گرما ندارد، ناراحتی ندارد؛ آن صراطِ امیرالمؤمنین است که امیرالمؤمنین را با هریک از افراد بشر قیاس کنید می‌بینیم که در درجهٔ اعلیٰ واقع است. ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛ خدایا ما را در این راه بینداز، معنی ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ این است.

در تفسیر مجمع البیان و در کتاب تفسیر برهان و در تفسیر صافی در تفسیر این آیه شریفه، مضافاً که در مقدمات تفسیر صافی راجع به صراط، روایاتی را از ائمهٔ اهل بیت نقل می‌کند

^۱ لغت‌نامه دهخدا، واریز کردن: [ک د] (مص مرکب) منهدم شدن. ریختن قسمتی از بنا در چاه و یا قنات و بنا و نظایر آن

که:

(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) صراطُ علی؛ صراطُ علی بن ابی طالب.^۱

بعد از پیغمبر، افکار و اهواء در میان افراد بشر مختلف بود، هرکس یک هوایی داشت؛ آن کسانی که طالب حق بودند آمدند در زیر پرچم امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین به اقصر فاصله حرکتشان داد به مقصد؛ چه قسم حرکت داد؟ آنها را تربیت کرد که امروز دشمنان اسلام که می‌خواهند بگویند: «علی آدم سیاستمداری نبود!»، دیگر نمی‌دانند چه بگویند! می‌گویند: علی مانند عیسی بن مریم یک آدم ملکوتی بود و افرادی را هم که تربیت کرد، مثل حواریین عیسی آدم‌های ملکوتی بودند، به جامعه ربط نداشتند؛ میثم تمّار، قیس بن سعد بن عبّاده، مالک اشتر، محمّد بن ابی بکر، عمّار یاسر، عثمان بن مظعون که از یاران امیرالمؤمنین بود و از اصحاب پیغمبر، و نظائر اینها؛ اینها آدم‌های ملکوتی بودند اصلاً با این عالم ربط نداشتند! علی یک حساب خاصی داشت!

حیازت دو جنبه ملکوتی و بشری در

امیرالمؤمنین علیه السّلام

^۱ تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۸۵.

درست است علی آدم ملکوتی بود، ولی آدم ملکوتی که آمده بود روی زمین، از مادر متولد شده بود، شیر مادر خورده بود، در کوچه‌های مکه با بچه‌های مکه رفت و آمد و معاشرت داشت؛ اما کار آنها را نمی‌کرد، بازی‌های آنها را نمی‌کرد، از زمان طفولیت می‌گفت: این کارها بازی است، انسان نباید بازی بکند.^۱ به سن ده سالگی رسید، این بچه به پیغمبر اکرم ایمان آورد،^۲ در آن وقتی که پیرمردا ایمان نیاوردند. ابولهب عموی پیغمبر است، مرد محترم در میان مکه، اول دشمن پیغمبر، اول دشمن خون‌خوار پیغمبر. عباس عموی پیغمبر است، سیزده سال پیغمبر در مکه فریاد می‌زد: «قولوا لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!»^۳ ایمان نمی‌آورد؛ بعد که پیغمبر به مدینه هجرت می‌کنند، در جنگ بدر به لشکریان کمک می‌کند و اسیر می‌شود و بعد ایمان می‌آورد.^۴ بین این بچه و بین آنها چقدر فاصله است؟! این دارد نشان

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۹۰، به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۲۸۷.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷، از سلمه از ابن اسحاق روایت می‌کند:

«قال: "كَانَ أَوَّلُ ذَكَرٍ آمَنَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَلَّىٰ مَعَهُ، وَصَدَّقَهُ بِمَا جَاءَهُ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ ابْنُ عَشْرٍ سِنِينَ - وَكَانَ مِمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّهُ كَانَ فِي حَجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْتَمَعَ قَبْلَ الْإِسْلَامِ."»

^۳ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۵۶.

^۴ رجوع شود به ص ۱۰۲ و ۱۸۴.

می دهد که من بچه هستم اما با وجود بچه بودن من،
از مردها و پیرمردها و بزرگان و عقلای بشر، صراطم
بهتر و راهم بهتر و مستقیم تر است! همه کارهای
امیرالمؤمنین برای افراد بشر حجت است!

اجمالاً انسان باید امیرالمؤمنین را امام خود
قرار بدهد. امام یعنی پیشوا؛ امام جماعت یعنی
چه؟ یعنی کسی که جلو می ایستد و مردم پشت
سر او؛ هرکاری او می کند مردم می کنند. معنی
امام این نیست؟! اما اگر یک جماعتی تشکیل
بشود، امام هر کاری می کند مردم نکنند؛ امام
می رود به رکوع، مردم سر بردارند از رکوع، امام
می رود به سجده، مردم بایستند، امام می ایستد،
مردم سجده کنند؛ این امامت درست است؟! امام
حمد می خواند آنها ذکر رکوع می گویند، امام
ذکر رکوع می گوید آنها سوره بقره شروع
می کنند؛ اینکه دیگر جماعت نمی شود، امام و
مأموم از بین می رود!

امیرالمؤمنین فرمود: «من امام شما هستم!»
پیغمبر فرمود: «علی امام شماست!» یعنی بگیرید
جلوی خودتان، تماشا کنید، این الگوی شماست،
اعمال خود را روی اعمال او بگذارید، عبادت خود
را به این صراط مستقیم نزدیک کنید؛ هرچه بیاید
بهتر نتیجه می گیرید! جهاد خود را، امر به معروف

خود را، نهی از منکر خود را، صدق خود را، تلاوت قرآن خود را، صلۀ رحم خود را، دوستی به پیغمبر خود را، در تمام مراحل هر کاری می‌خواهید بکنید ببینید اوّل علی چه قسم کرد شما هم آن قسم بکنید! اگر [این کار را] بکنید می‌افتید در راه، خدا دعای شما را که می‌فرماید: **(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)**، آن وقت قبول کرده، می‌افتید در جادّه؛ جادّه، جادّه علی است! در دنیا خیلی جادّه هست، جادّه عمر هست، جادّه ابوبکر هست، جادّه عثمان هست، جادّه معاویه هست، جادّه ابوسفیان هست، ابوجهل هست، جادّه عتبه و شیبه هست که داستانش را شنیدید، اینها همه جادّه دارند و هر کسی برای خودش در جادّه دارد حرکت می‌کند؛ اما آن جادّه‌ها خوب نیست، آن جادّه‌ها کج است، خاک زیاد دارد، عقرب و مار زیاد دارد، هوا در آن جادّه‌ها گرم است، انسان می‌خواهد در آن هوای گرم حرکت کند، چهار قدم حرکت کند گرد و خاک می‌آید انسان را خفه می‌کند، مار از این طرف می‌زند، عقرب از آن طرف می‌زند، پای انسان می‌افتد در چاله، تا می‌آید انسان خود را از داخل این چاله دریاورد، داخل یک چاله دیگری می‌افتد، گره روی گره، بدبختی روی بدبختی، تا زمان مرگ.

راه امیرالمؤمنین، راه بهشت

اما جاده علی این طور نیست! جاده راه استوار است، انسان که می افتد روی جاده، دیگر نمی خواهد خودش حرکت کند، از آن نسیم های بهشتی پشت انسان می وزد و انسان با کیف در این جاده حرکت می کند! جاده بهشت است دیگر، جاده بهشت!

راه بهشت آسان نیست!

درست است، پیمودن این جاده احتیاج به صبر و تحمل و از خود گذشتگی دارد؛ همین طور است! «إِنَّ الْجَنَّةَ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ!»^۱ راه بهشت آسان نیست، راه علی است! علی در دوران زندگی، شخص آسایش طلبی نبود، شخص عیش ران و سورچرانی نبود، طریق سورچرانی را می دانست، بهتر از همه می دانست. شما باور کنید که امیرالمؤمنین که امام بشر است، تمام این راه ها را از آن شخص مترفین بهتر می داند، چون امام است دیگر، امام علم است؛ ولی نمی پسندد و می گوید: این شأن من نیست، کار من نیست، من باید زندگی

^۱ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۰، به نقل از مصباح الفلاح، طبع سنگی، ص ۳۰. ترجمه:

«راه بهشت، مشحون و مملو است از ناگواری ها!»

خودم را که حاکم بر آنها هستم با ضعیف‌ترین افراد مردم تطبیق بدهم! یک نفر مسلمان در تحت حکومت من باشد، آن شخص گرسنه بخوابد و من سیر؛ من امام برای این جمعیت نیستم! پیغمبر مرا امام کرده است که آن گرسنه باشد و من سیر؟! این نمی‌شود! آن نان خشک بخورد، و من نان و عسل؟! این نمی‌شود!

فرازی از نامه امیرالمؤمنین به والی بصره در

کیفیت حکومت‌داری

در نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف می‌نویسد

حضرت در آنجا می‌نویسد:

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ، وَ لَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُوْدَنِي جَشَعِي إِلَى تَحْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ! وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّعْبِ!

«اگر بخواهم من می‌توانم به آسانی راه پیدا بکنم

به آن عسل مصفا، به آن مغز بهترین گندم، و به

این لباس‌های بافته‌شده از ابریشم و حریر؛ و لکن

هیئات از علی که هوی بر او غلبه کند و در تحت

حکومت او، شاید در حجاز یا یمامه

(امیرالمؤمنین در کوفه است، تا حجاز و یمامه

چند فرسخ است؟! هزار فرسخ است)، شاید در

آنجا کسی باشد که یک قرص نان گیرش نیاید و

شکم را سیر نکند!»

أ وَ أَيْتُ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْتِي وَ أَكْبَادٌ

حرّی؟!۱

«من با شکم پُر بخوابم، و در اطراف من، ضعفا و گرسنگانی هستند که تشنه و گرسنه بخوابند؟!»
نه اینکه امیرالمؤمنین چیز را تصنعاً نمی خورد، اصلاً این امام دستش برای خوردن این چیزها دراز نمی شد، باز نمی شد! [اگر] یک سفره رنگین هم می انداختند دستش به آن غذا نمی رفت! امام است دیگر! شما دیده‌اید یک بچه‌ای در یک منزلی مریض است، مثلاً مشرف به موت است، حالا یک سفره رنگینی برای مادر او می اندازند و از انواع غذاها در آن سفره می گذارند و به مادر می گویند: بسم الله، بیا بخور! مادر می تواند بخورد؟! هرچه به مادر اصرار کنند که بخور، مثل این است که دارند شلاق می زنند و نیش می زنند! [می گوید:] من چه بخورم؟! اصلاً دهانش برای خوردن باز نمی شود و دستش به آن غذا دراز نمی شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام پدر معنوی امت

امیرالمؤمنین پدر امت است، نه پدر طبیعی و مادی، پدر معنوی و روحانی که هزار درجه بالاتر است؛ این مربی امت است، امیرالمؤمنین آدم

^۱ تحف العقول، ص ۳۹۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

شکم پرست نیست، آدم دنیاپرست نیست، آدم حکومت پرست نیست، آدم پول پرست نیست؛
آدم خداپرست است! غرائز، صفات، ملکات و راهش این است.

(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، یعنی: ای مسلمانها

صراط خودتان را بر صراط علی تطبیق کنید! صراطُ

عَلِيٍّ حَقٌّ نُمِسِكُهُ^۱؛ صراط، صراطِ حق است!

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ^۲؛

عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ^۳؛

«علی با قرآن است و قرآن هم با علی است؛ علی

^۱ معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱:

«مرحوم محدث قمی گفته است:

تمام حروف مقطعه از اوایل سوره‌های قرآن را جمع کرده‌اند و مکررات از آن را حذف کرده‌اند و بقیه را که با هم ترکیب نموده‌اند، چنین در آمده است: "عَلِيٌّ، صِرَاطُ حَقٍّ نُمِسِكُهُ"؛ علی، راه حق است که ما او را اتخاذ می‌کنیم و می‌گیریم!

و یا چنین در آمده است: "صِرَاطُ عَلِيٍّ حَقٌّ نُمِسِكُهُ؛ راه علی حق است که ما آن را می‌گیریم و اتخاذ می‌کنیم!"*
* مستدرک سفینه البحار، ج ۶، ص ۲۶۷.

^۲ تاریخ بغداد، ج ۱۴ ص ۳۲۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹؛ الإمامة والسیاسة، ج ۱، ص ۹۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲:

«سید هاشم بحرانی* پانزده روایت از طریق عامه و یازده روایت از طریق خاصه روایت می‌کند مبنی بر آنکه: "علی با حق است، و حق با علی است!"؛ و بر آنکه حضرت فرمودند: "خدایا حق را با علی قرار ده هر جا که علی قرار دارد!" و بر: "لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت."*
* غایة المرام، ص ۵۳۹.

^۳ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷؛ و بسیاری از مصادر دیگر.

از قرآن جدا نمی‌شود، چون قرآن هم از علی جدا نمی‌شود، با هم هستند، [تا اینکه] کنار حوض کوثر پیش من بیایند.»

این روایت را شیعه، در کتاب أمالی شیخ طوسی و در کتاب اهل تسنن در کنز العمال ملاً تقی حنفی نقل می‌کنند:

لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.^۱

این صراط مستقیم است؛ اگر انسان خودش را با این صراط تطبیق بدهد، چقدر خوب است! حالا به هر اندازه‌ای که می‌تواند.

تقدّم امام عليه السّلام در تمام جهات و مراتب،

و تبعیت بقيّه افراد از ایشان

نگوید: ما صددرصد نمی‌توانیم! اولاً: چرا

نمی‌توانیم؟! امام آمده است تا جلو بیفتد و مأموم

دنبالش حرکت کند. اگر مأموم نتواند دنبال امام برود،

در آن نقاطی که نتوانسته، او امامت نداشته؛ و الاّ اگر

امام، من جميع الجهات، امام انسان باشد، باید مأموم پا

جای پای او بگذارد و برود!

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۶۰، کنز العمال، ج ۱۱ ص ۶۰۴؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷؛ و بسیاری از مصادر دیگر با قدری اختلاف.

مگر سلمان از اهل بیت نشد؟! دنبال پیغمبر و امیرالمؤمنین حرکت کرد، عمّار یاسر رفت، محمّد بن ابی بکر رفت، قیس بن سعد بن عباده رفت، مالک اشتر رفت، میثم تمّار، آن مردی که صاحب بلایا و علم منایا و غرائب و عجائب و از اسرار امیرالمؤمنین آگاه بود. چرا اینها پایشان را گذاشتند و خوب رفتند؟! امیرالمؤمنین هم با اینها رفاقت می کرد، رفیق! می آمد در دکان میثم تمّار می نشست، دو ساعت، سه ساعت، می نشستند با همدیگر اختلاط می کردند؛ دکان تجارت و فرش های زربفت هم نبود! یک دگه ای بود؛ میثم خرما فروش بود، دوتا از این دبه های خرما می گذاشت و کنار مسجد کوفه مشغول فروختن می شد.^۱

^۱ الرّوضة فی فضائل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليهما السّلام، ابن شاذان قمی، ص ۴۱:

«كان مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام يخرج من الجامع بالكوفة، فيجلس عند میثم التّمّار رحمه الله - فيحادثه.»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی از مسجد کوفه برمی گشتند، کنار میثم می نشستند و با او صحبت می کردند.» (محقق) مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲۹:

«وأنفذ أمير المؤمنين عليه السّلام میثم التّمّار في أمر فوقف على باب دكانه، فأتى رجلاً يشتري التّمرة فأمّره بوضع الدرهم و رفع التّمرة. فلما انصرف میثم وجد الدرهم بهرجاً، فقال في ذلك؛ فقال عليه السّلام: "فإذا يكون التّمرة مرّاً." فإذا هو بالمشتري رجّع وقال: "هذا التّمرة مرّاً!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام میثم را دنبال کاری فرستادند و خود در

پیغمبر مأمور جنگ بر تنزیل قرآن و

امیرالمؤمنین مأمور جنگ بر تأویل آن

امیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن بود،

پیغمبر فرمود:

ای علی من جنگ کردم با این مردم بر تنزیلِ قرآن (یعنی بر قبول کردن ظاهر قرآن)، تو جنگ می کنی بر تأویل و حقیقت قرآن.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، این مرد سنی روایاتی را که از پیغمبر مفصل نقل می کند، جای تردید و شبهه نیست که پیغمبر فرمودند:

بعد از من علی جنگ می کند با سه طایفه: ناکثین، قاسطین، مارقین؛ اهل جمل، اهل نهروان و اهل صفین!

ابن ابی الحدید نقل می کند از کتاب صفین، از ابوسعید خدری، که ابوسعید می گوید:

خدمت پیغمبر اکرم بودیم، حضرت فرمودند: «إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلَتْ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ.» «از میان شما یک نفر است که از طرف پروردگار مأمور است با مردم جنگ کند

مغازه میثم مشغول خرما فروشی شدند. مردی برای خرید خرما آمد، حضرت فرمودند: «درهم‌ها را بگذار و خرما بردار!» وقتی میثم برگشت، دید درهم‌ها معیوب و خراب است و علت را از حضرت پرسید؛ حضرت فرمودند: «حال که چنین کاری کرده، پس حتماً خرمای او هم تلخ است.» در همین حال مرد برگشت و گفت: «خرماها تلخ است!» (محقق)

برای پذیرش حقیقت قرآن، کما اینکه من مأمور
شدم جنگ کنم برای پذیرش ظاهر قرآن!^۱
عمر گفت: «یا رسول الله منم آن شخص؟»
حضرت گفتند: «نه!»

ابابکر گفت: «منم؟» حضرت گفتند: «نه! و لکن
خاصیف النعل؛ آن کسی که دارد کفش مرا وصله
می کند، پینه می کند.»

حضرت یک لنگه کفششان بندش کنده شده
بود، داده بودند به امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین
نشسته بود آنجا داشت کفش را وصله می کرد.
ابوسعید می گوید:

زود رفتم پیش علی که این بشارت را من به او
بدهم. رفتم و گفتم: یا علی ابشر؛ بشارت باد!
پیغمبر فرمود: «تو بعد از من وصی من هستی و
همین طوری که من در تنزیل قرآن جنگ کردم،
تو بر تأویل قرآن جنگ می کنی!»

علی نگاهی به من کرد، و لم یحفل به؛ «اعتنائی
نکرد!» کانه این مطلب را می دانست و برای او
مطلب عادی بود، مطلب غریب نبود که اظهار
[خوشحالی کند]!^۱

باز ابن ابی الحدید از کتاب صفین نقل می کند،
از شخصی به نام ابوصادق، می گوید:

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۱۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷، با
قدری اختلاف.

وقتی ابویوب انصاری، آن صحابهٔ جلیل [رسول] پروردگار (همان کسی که پیغمبر در مدینه در منزل او وارد شدند)، آمد به عراق. طایفه اَزْد که از طرفداران عایشه و عثمان و اینها بودند، یک جزری برای او به عنوان تحفه

فرستادند (یعنی یک ناقهٔ شتری به عنوان هدیه)، (ابوصادق می‌گوید:) او را به وسیله من فرستادند. من بردم پیش ابویوب انصاری و از قول طایفه اَزْد گفتم: تو از اصحاب بزرگ پیغمبری و شرف ملاقات پیغمبر را داری، چه شده که مدام حرکت می‌کنی از مدینه، گاهی اوقات با اینها جنگ می‌کنی، گاهی اوقات با آنها؟!!

ابویوب رو کرد به من گفت: «اما جنگ‌هایی که من کردم، یکی در رکاب امیرالمؤمنین با عایشه و طلحه و زبیر بود، روی وصیّت پیغمبر که به ما امر کرد با ناکثین، آن کسانی که نقض بیعت علی می‌کنند، باید شما بجنگید!

جنگ دوّم این جنگی است که الآن آدمم در رکاب علی با معاویه جنگ کنم، چون او از قاسطین است و از افرادی است که از عدالت خارج شده و از سنّت خارج شده و رأی امام خود را باطل کرده و بر علیه او قیام به جنگ

کرده؛ ما از طرف پیغمبر مأموریم با او جنگ کنیم!

و اما جنگ سوّم با خوارج است و مارقین که متأسّفانه عمر من به آنجا وفا نمی دهد!»^۱

باز ابن ابی الحدید نقل می کند، می گوید:

روایات مستفیضه و کثیره داریم از طرق اهل تسنّن بر اینکه پیغمبر گفتند:

«یا علی همین طوری که من مأمور شدم از طرف پروردگار با مردم جنگ کنم بر تنزیل قرآن، تو مأموری جنگ کنی با مردم بر پذیرش قرآن؛ یا علی بعد از تو مردم به فتنه می افتند، باید با آنها جنگ کنی تا این حقیقت قرآن و تأویل قرآن را بپذیرند!»

امیرالمؤمنین عرض می کند: «یا رسول الله می توانید آن فتنه ای که مردم بعد از آن مبتلا می شوند، برای من بیان کنی؟»

پیغمبر می فرماید: «قومی هستند که آنها اقرار می آورند به شهادت پروردگار و به رسالت من، ولی مخالفت سنّت می کنند، یعنی از اوامر من سر می پیچند!»

امیرالمؤمنین عرض می کند: «یا رسول الله، آنها که اقرار به شهادتین می آورند

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷.

کما اینکه خود من اقرار به شهادت دارم، آیا من با آنها باید جنگ کنم؟»

حضرت فرمود: «بلی؛ لَأَنَّهُمْ يُخَالِفُونَ الْأَمْرَ وَ يُحَدِّثُونَ الْبِدْعَ وَ الْأَحْدَاثَ؛ با امر، مخالفت می‌کنند و در دین بدعت می‌گذارند و ایجاد حدث می‌کنند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، شما به من وعده دادی که به مرحله شهادت می‌رسی، خون تو در راه شهادت ریخته می‌شود، از خدا تقاضا کنید عجله کند و الآن در رکاب شما در یکی از جنگ‌ها من شهید بشوم!»

حضرت رسول فرمود: «فَمَنْ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟! اگر تو کشته بشوی، چه کسی با قاسطین و مارقین و ناکثین، با اصحاب جمل و صفین و نهروان، جنگ می‌کند؟! و لکن علی بشارت باد تو را بر اینکه تو هم به مرحله شهادت خواهی رسید: فَوَاللَّهِ لَيُخَضَّبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؛ قسم به خدا همین محاسنت از خون سرت آغشته می‌شود! يَا عَلِيُّ كَيْفَ صَبْرُكَ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ؛ در این مواطن شدید صبرت چگونه است؟!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا مَوْطِنٌ صَبْرٍ، هَذَا مَوْطِنٌ شُكْرٍ؛ اینجا موطن

صبر نیست، اینجا موطن شکر است! در آن وقتی که من شهید می‌شوم در راه خدا باید شکر خدا را بجا بیاورم! ناراحتی نیست بر من که آنجا موطن صبر من باشد!»

بعد، امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، برای من بیان می‌کنی کیفیت بدعت‌هایی که آنها در دین می‌گذارند؟»

حضرت فرمودند: «آنها ظاهر قرآن را می‌گیرند و می‌گویند: ما تابع قرآنیم، ولی عمل به قرآن نمی‌کنند، مخالفت با حقایق قرآن می‌کنند، شراب می‌خورند به اسم نبیذ، ربا می‌خورند به اسم بیع و خرید و فروش، و رشوه را حلال می‌دانند به اسم تحیّت، و بر رقاب مسلمان‌ها حکومت می‌کنند و خودشان را خلیفه عدل می‌دانند! این فتنه‌ای است که بعد از من پیدا می‌شود.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله اُقَاتِلْهُمْ عَلَى الْفِتْنَةِ أَمْ اُقَاتِلْهُمْ عَلَى الرَّدَّةِ؟» «من جنگی که با آنها می‌کنم براساس رده جنگ کنم (که افرادی هستند از اسلام برگشتند و من با کفار دارم جنگ می‌کنم)؟» که این یک حکمی دارد؛ جنگ با کفار، کشتن کفار است و گرفتن اسیر است و هنگامی که بر اموال آنها غلبه پیدا می‌کند، اموال آنها را به عنوان غارت بردن است. اما اگر با

مسلمان برای سرکوبی جنگ شود، از آنها اسیر نمی‌توانند بگیرند و اموال آنها را نمی‌توانند ببرند؛ و لذا در جنگ جمل هم امیرالمؤمنین علیه السّلام دستور نداد به لشکریان خود که از آنها اسیر بگیرند یا اموال آنها را به غارت ببرند، هر چه آنها آمدند گفتند، امیرالمؤمنین اجازه نداد. حضرت رسول فرمودند: «یا علیُّ، علی الفِتنَةِ؛^۱ ”براساس ردّه جنگ نمی‌کنی، براساس فتنه جنگ می‌کنی!“

یا علی، این فتنه باقی خواهد بود و مردم در همین عِمّه (یعنی تاریکی ممتد) فرو می‌روند تا زمانی که خداوند علیّ اعلیٰ زمین را از نور عدل قائم ما پر کند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، آن شخصی که زمین را پر از عدل می‌کند، از ماست یا از غیر ماست؟»

پیغمبر فرمودند: «از ماست؛ بنا فتح الله و بنا یختم و بنا نور الله ظلّمت الارض بعد الشّرك و بنا نور الله ظلّمت الارض بعد العَمّة.»^۱

... [آن افراد]، صراط حقّ و صراط مستقیم را

که باید رعایت کنند، رعایت نکردند، دنبال اهواء و افکار خود رفتند؛ **(وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ**

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۲۰۶.

بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكْبُونَ؛^۱ از صراط دور

افتادند، نتیجه این اعمال در روز قیامت ظهور پیدا می‌کند.

خدا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** چشم بصیرت بدهد و ما را از آن افراد قرار ندهد، از این افراد قرار بدهد که از سنت امیرالمؤمنین پیروی کنیم و دنبال آن حضرت هم برویم و به قیامت [برویم] و تماشا کنیم بینیم واقعاً در قیامت چه مناظری به چشم می‌خورد، از اثر عکس العمل‌های اعمالی که مردم در دنیا انجام داده‌اند.

مخفی بودن قبر امیرالمؤمنین علیه السلام به

دستور خود حضرت

قبر امیرالمؤمنین را هم مخفی کردند؛ خود آن حضرت سفارش کرده بود که قبر مرا انباشته کنید و بپوشانید و به کسی اطلاع ندهید.^۲ قبل از اینکه صبح بدمد، حضرت امام حسن و امام حسین با افرادی که برای تشیع حرکت کرده بودند، به کوفه برگشتند. قبر مخفی بود؛ اما ولایت است دیگر، بالآخره باید خودش را نشان بدهد، در قلوب کفار نشان بدهد، در قلوب مسلمان‌ها نشان بدهد.

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۴.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۹۲.

تأثیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام در

کائنات

سلیمان از یک مرد شامی پرسید:

شما در شام بودید وقتی علی در کوفه ضربت خورد، شما چگونه در شام خبر پیدا کردید؟ گفتند: «هر سنگی را از زمین برداشتیم دیدیم زیرش خون تازه است، گفتیم باید علی را کشته باشند!»^۱

روایات عدیده داریم وقتی امیرالمؤمنین را کشتند هر سنگی را از زمین برداشتند تا سه روز، زیرش خون تازه بود!^۲

عقاب دنیوی قاتل امیرالمؤمنین

می گویند یک راهبی نشسته بود در بیت الله الحرام و اسلام آورده بود، راوی حدیث

^۱ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶۷؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۶.

^۲ خصائص الکبری، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶۷؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۶.

«قال ابن عباس: "لقد قتل أمير المؤمنين على الأرض بالكوفة، فأمرت السماء ثلاثة أيام دماً."»

أبو حمزة عن الصادق عليه السلام؛ وقد روى أيضاً عن سعيد بن المسيب أنه: "لما قبض أمير المؤمنين، لم يرفع من وجه الأرض حجر إلا وجد تحته دم عبيط."»

می گوید:

من شنیدم، تعجب کردم، رفتم جلو دیدم که مقابل مقام حضرت ابراهیم نشسته، یک مرد قوی هیکل چهارشانه که ریش‌های سفیدی دارد و جبّه‌ای از خز پوشیده و یک قلنسوه و کلاه‌ی هم از خز سرش گذاشته و یک راهب نصاری است که اسلام آورده است. پهلوی او نشستم. برای مردم علت اسلام آوردنش را بیان می‌کرد، من هم می‌شنیدم. گفت: «من راهبم، یعنی تارک دنیا هستم و در کنار دریا جا داشتم، دیری داشتم مشغول عبادت. یک روز دیدم یکی از این عقاب‌های خیلی بزرگ (که در لسان عربی به او نسر می‌گویند، به اندازه دو برابر انسان بزرگی اش است) آمد روی یک تخته سنگی کنار آن جزیره نشست و از دهان خود یک ربع انسان را بیرون آورد و قی کرد. پرواز کرد رفت و بعد از مدتی دو مرتبه آمد و از دهان خود ربع انسان [قی کرد]، باز پرواز کرد رفت دوباره آمد و یک ربع دیگر از دهان خود قی کرد. باز پرواز کرد رفت، و مرتبه چهارم که آمد، آن ربع دیگر را از دهان خود بیرون انداخت. این چهار تا ربع با هم یکی شد و یک انسان شد و ایستاد. (البته شاید این راهب در عالم معنا دیده بود! چون راهب‌ها یک قدری

صفای نفس دارند و مکاشفاتی برای آنها می‌شود.) باز این مرغ یک منقار زد بر سر این انسان، یک ربع از او را جدا کرد و بلعید و رفت؛ دو مرتبه آمد یک منقار دیگر زد یک ربع دیگر را بلعید و رفت؛ باز برگشت یک منقار زد یک ربع دیگر را بلعید؛ مرتبهٔ چهارم، آن یک ربع آخر را هم بلعید و رفت. دیگر کسی نبود. و من با خود گفتم: عجب! کاش من می‌پرسیدم از این مرد که تو که هستی و جریانت چیست که خدا تو را به این عذاب مبدل کرده، بدن تو را چهار قسمت کرده و طعمه این نسر و عقاب و در چهار مرتبه تو را قی کرد تا به طوری که به صورت انسان مستوی درآمدی باز تو را قطعه قطعه کرد و برد؟! دیدم باز عقاب آمد روی همان سنگ نشست، ربع از انسان را قی کرد. من فوراً از دیر پایین آمدم، رفتم کنار آن تخته سنگ ایستادم تا اینکه جریان را از نزدیک بینم و سؤال کنم. عقاب رفت، باز بعد از چند فاصله‌ای آمد و دو مرتبه یک ربع دیگر؛ باز رفت، یک ربع دیگر؛ مرتبهٔ چهارم آمد، ربع چهارم؛ انسان ایستاد.

قبل از اینکه عقاب او را برآید، گفتم: بگو بینم تو که هستی که خدا تو را

به این عذاب معذب کرده است؟!!

گفت: «من تا روز قیامت عذاب دنیایی ام این است، باید تکه تکه بشوم، عقاب مدام مرا اینجا می گذارد، مدام مرا در شکم خود می گیرد، می برد در ناحیه ای دیگر می گذارد، آنجا که تمام شدم باز مرا قطعه قطعه می کند می آورد اینجا، اینجا که تمام شدم قطعه قطعه می کند می گذارد آنجا!»

گفتم: تو که هستی؟ جواب مرا نداد. گفتم: به حق آن خالق که تو را خلق کرده، که هستی؟
گفت: «من ابن ملجم مرادی هستم!»

گفتم: چرا به این عذاب معذب شدی؟! من هیچ در میان امم سالفه و در میان اممی که برای پیغمبران گذشته بودند و در کتاب های خود چنین عذابی را ندیدم که تا روز قیامت معذب به این عذاب باشی!

گفت: «من علی بن ابی طالب را کشتم!» همین که این جمله را گفتم، باز عقاب آمد یک منقار بر سر او زد و ربع را کند و رفت.

من به دیر برگشتم و تفحص می کردم که علی بن ابی طالب کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب وصی پیغمبر آخر الزمان است که در همان چند روزه به دست ابن ملجم مرادی کشته شده است. من همان جا اسلام آوردم و دست از دیر برداشتم و رهبانیت را پشت سر انداختم، آمدم در مکه مقیم شدم. دیگر جای من اینجا است و من از

مسلمان‌ها هستم.

این روایت در کتب معتبره ذکر شده است،
مانند کتاب خرائج و جرائح که از کتاب‌های
بسیار نفیس و معتبر است و همچنین در کتب
معتبره دیگر.^۱

نماز خواندن شهیدان به همراه امام حسن

علیه السّلام بر جنازه امیرالمؤمنین علیه السّلام

[رومی‌ها] جماعتی از مسلمان‌ها را اسیر کرده
بودند و بردند پیش [سلطان روم و گفتند]: اینها
را ببندید و به کیش ما دریاورید. [سلطان روم]
دستور داد پاتیل‌های بزرگ را کار گذاشتند،
روغن زیت داغ کرد و اینها را زنده‌زنده
می‌انداخت در آن روغن، همه را کشت، یک نفر
را باقی گذاشت که او بیاید و به مسلمان‌ها خبر
بدهد که سلطان روم با اسرای مسلمان‌ها چه کار
کرده است! او می‌گفت:

من در میان بیابان می‌آمدم، نزدیک طلوع صبح
بود، شب بود و هنوز صبح نشده بود، دیدم
صدای سمّ اسب می‌آید، متوجه شدم و دیدم که
تمام این اسب سوارهایی که دارند می‌آیند همان
یاران من هستند که سلطان روم آنها را شهید کرده

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱۶؛ كشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۴۳۴.

و به این قِسم آنها را در دیگ‌ها آتش زده است؛ با صورت‌های بشاش همه سوار اسب‌های سفید! گفتم: کجا بودید رفقای من؟! گفتند که: «ما در میان قبرهای خود خوابیده بودیم، جای ما بسیار بسیار خوب بود؛ یک مرتبه دیدیم که منادی بین آسمان و زمین ندا کرد که: علی بن ابی طالب را کشتند، هر شهیدی روی زمین، چه در خشکی شهادت پیدا کرده، چه در دریا و آب، برخیزد و برود و با او نماز بخواند! ما از میان قبرهای خود برخاستیم و رفتیم به امام حسن اقتدا کردیم و بر جنازهٔ امیرالمؤمنین نماز خواندیم، حالا مأموریم برویم در خوابگاه‌های خود!»

اینها یک حساب‌هایی هست‌ها!

آشکار شدن موضع قبر امیرالمؤمنین

علیه السّلام در زمان هارون الرّشید

قبر امیرالمؤمنین مخفی بود و کسی خبر نداشت، انسان‌ها خبر نداشتند؛ سالیانی همین‌طور گذشت و هیچ‌کس خبر نداشت. هارون الرّشید با سگ‌های شکاری و بازهای شکاری برای صید در بیرون کوفه آمده بود. مقداری از گلهٔ آهوان را دید و سگ‌ها را عقب آنها فرستاد و بازها را هم به دنبال آنها و خودش

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۷.

هم با لشکریانش که برای صید آمده بودند، در اطراف این زمین نجف با اسب حرکت می‌کردند که از این آهوها صید کنند. در روایت دارد که مقداری بیش از یک ساعت در این بیابان سگ‌ها و بازها دنبال آهوها کردند و آهوها خسته شدند، ولی نتوانستند آنها را بگیرند. وقتی آهوها خسته شدند، همه آهوها روی یک تل هجوم کردند، همه آمدند بالای یک تل. سگ‌ها که آمدند از تل بالا بروند تا آهوها را بگیرند، نتوانستند و کنار افتادند! بازها که آمدند بالای تل بروند، نتوانستند و کنار افتادند! آهوها مدتی روی تل ماندند. هارون هم دارد آن کنار تماشا می‌کند. بعد دید آهوها کم‌کم متفرق شدند و از تل پایین آمدند، تا از تل پایین آمدند، این سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به دنبال آهوها رفتند و بازها هم به دنبال آهوها رفتند؛ آهوها دو مرتبه فرار کردند به سمت تل، سگ‌ها نتوانستند بالا بروند و افتادند، بازها هم افتادند!

هارون گفت: «باید این قضیه عجیبی باشد،

صبر کنید تا سرش بر ما منکشف بشود!»

آهوها مدتی ایستادند، بعد دوباره کم‌کم از بالای تل متفرق شدند، همین‌که از تل پایین آمدند، سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به دنبالشان رفتند، بازها به دنبال آنها رفتند، دوباره

آهوها پناهنده به تل شدند!

هارون به همراهانش گفت: «حتماً در اینجا یک سرّی است، ما از اینجا نمی‌رویم تا آن سرّ بر ما روشن بشود! کیست که برود از اطراف و اکناف اینجا شخصی که اهل اینجا باشد بیاورد و ما داستان این تل را از او پرسیم؟!»

رفتند یک پیرمردی از بنی‌اسد را آوردند و گفتند: «این می‌داند!» آمد پیش هارون و گفت: «به من امان می‌دهی، من این را برای تو بیان کنم؟!» گفت: «بله، تو در امانی!»

گفت: «اینجا قبر علی بن ابی‌طالب است و آهوان پناهنده به علی بن ابی‌طالب شده‌اند؛ نه سگ‌ها می‌توانند حرکت کنند و نه بازها!» هارون وضو گرفت و آمد خودش دو رکعت نماز خواند و گفت: «بایستی که این قبر اثرش ظاهر بشود؛ کیست که بیاید در روی این تل، جای این قبر را معین کند؟!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمدند و نقطه قبر را مشخص کردند؛^۱ از آن وقت دیگر قبر بر همه ظاهر و لائح شد. کم‌کم ساختند و قبّه‌ای ساختند و ضریحی ساختند و تا مدّت‌ها یک قبر مختصری بود و بعد دیگر صحن را

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۴.

بزرگ کردند و بعد دیگر بازاری و شهر نجفی و
به این صورت درآمد.

حالا خلاصه، ولایت امیرالمؤمنین در دل
حیوانات کار می‌کند! ولایت در سنگ کار
می‌کند، سنگ زیرش خون تازه پیدا می‌شود؛^۱
ولایت در دل حیوان کار می‌کند، آهوها متوجه
قبر حضرت می‌شوند و سگ‌ها نمی‌توانند بروند،
بازها نمی‌توانند بروند؛ ولایت ندایش به آن
افرادی که در میان قبر خوابیده‌اند زده می‌شود:
«برخیزید!» زنده می‌شوند و برمی‌خیزند و با
امیرالمؤمنین نماز می‌خوانند و برمی‌گردند. اینها
همه آثار ولایت است که به آن افرادی که
دل‌هایشان پاک است تا این قسم اثر می‌گذارد؛
امّا نه بر آن افرادی که تاریک‌اند، **(ظُلُمْتُ بَعْضُهَا
فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَهَا)**.^۲ عجیب
است!

آمدن حضرت خضر نبی به منزل امیرالمؤمنین

علیه السّلام برای تسلیت

امروز حضرت امام حسن و امام حسین و
برادران آن حضرت در کوفه نشستند، از اطراف

^۱ الخصائص الكبرى، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۳ و ۱۴۴. دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱.
^۲ سوره نور (۲۴) آیه ۴۰.

و اکناف برای دیدن آن حضرت می آیند، برای تسلیت می آیند، زنها إقامة ماتم کردند، زنهای کوفه برای دیدن حضرت زینب، حضرت ام کلثوم و دختران حضرت می آیند. امام مسلمین است، والی ولایت عالم امکان از دار دنیا رفته است؛ شوخی نیست!

حضرت خضر آمد؛ روز بیست و یکم دیدند پیرمردی دارد می آید، از راه دور آمد و مقابل خانه امیرالمؤمنین ایستاد و خطبه مفصلی خواند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَشْهَدُ أَنَّكَ أَوَّلُ الْقَوْمِ إِسْلَامًا وَ أَوَّلُهُمْ إِيْمَانًا وَ أَحْوَطُهُمْ بِدِينِ اللَّهِ!» خلی مفصل؛ و یک مرتبه غائب شد.

از حضرت امام حسن سؤال کردند: «این پیرمرد که بود؟» حضرت فرمود: «خضر؛ خضر پیغمبر آمده بود برای تسلیت ما.»^۱

آتش زدن خیام حرم سیدالشهدا علیه السّلام و

حالات حضرت زینب سلام الله علیها

اما از آن طرف در قلب آن منافقین جز اینکه کینه و بخل و عداوت زیاد بشود، هیچ نیست. سیدالشهدا علیه السّلام را کشتند. زینب و سؤکینه و فاطمه و رقیه، دختران آن حضرت بودند،

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴.

زینب خواهرش بود، حضرت سجّاد پسرش بود. این قوم حرکت کردند و برای تسلیت، آتش به خیام حرم زدند! حضرت سجّاد، بیمار در میان خیمه افتاده است. راوی حدیث می گوید:

دیدم یک زن بلندبالایی که آتش به گوشه لباسش گرفته بود، خیلی مضطرب و پریشان است و مدام می آمد در میان خیمه و هراسان بیرون می آمد، می آمد داخل خیمه و بیرون می آمد! من گفتم: آخر تو چرا فرار نمی کنی؟! همه فرار کردند، همه سر به بیابان گذاشتند! گفت: «ای مرد! آخر من کجا فرار کنم؟! من در میان این خیمه یک بیمار دارم!»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ؛ **(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ)**^۲

^۱ معالی السبطين، ص ۵۰۶:

«قال بعض من شهد ذلك: "رأيت امرأة جليلة واقفة باب الخيمة و النار تشتعل من جوانبها، و هي تارة تنظر يمنة و يسرة و تارة أخرى تنظر إلى السماء و تصفق بيديها و تارة تدخل في تلك الخيمة و تخرج. فأسرعت إليها و قلت: يا هذى! ما وقوفك هاهنا و النار تشتعل من جوانبك؟! و هؤلاء النسوة قد فررن و تفرقن، و لم تلحقي بهنّ و ما شأنك؟! فبكت و قالت:

يا شيخ! إن لنا عليلاً في الخيمة، و هو لا يتمكن من الجلوس و النهوض، فكيف أفرقه و قد أحاطت النار به؟!»

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.